

ناصر خسرو و مدیحه‌سرایی*

جلال متینی

دربارهٔ ناصر خسرو شاعر استاد خراسانی و متکلم و مبلغ متعصب و مبارز اسماعیلی و نویسندهٔ نامبردار ایرانی که آثار نظم و نثرش با ویژگیهای زبان و شیوهٔ بیان و محتوی در بین شاعران و نویسندگان فارسی‌زبان مقام و منزلتی ارجمند دارد از جهات مختلف می‌توان به مطالعه پرداخت. بنده اطمینان دارد در مجمع بزرگی که به مناسبت هزارمین سال ولادت وی در مشهد تشکیل خواهد شد به توسط دانشمندان ایرانی و خارجی بسیاری از گفتنی‌ها گفته خواهد شد و اطلاعاتی تازه در اختیار علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت.

موضوع سخن بنده بررسی مدایح ناصر خسرو است در دیوان او و مقایسهٔ آن با مدایح شاعران درباری، و نیز توجه به این حقیقت که صفت انحصاری مدایح ناصر خسرو چیست، و همچنین بحثی مختصر در این باب که اگر دیگر شاعران ما در روزگاران گذشته همه در شعر خود ممدوحانی از نوع ممدوح ناصر خسرو برمی‌گزیدند؛ برای ما ایرانیان از نظر اجتماعی و ملی و سیاسی چه مسائل قابل ملاحظه‌ای مطرح می‌گردید.

*. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، شمارهٔ دوم، تابستان ۱۳۵۴، سال دهم، صص

در این موضوع تردید نیست که ناصر خسرو پیش از آغاز سفر هفت ساله - یعنی تا سال ۴۳۷ ه. ق - روزگار خود را چون شاعرانِ مدیحه‌سرایِ درباری می‌گذرانیده است. از سفرنامه وی و برخی از اشعارش چنین برمی‌آید که در جوانی «بارگاه ملوک و سلاطین عجم - چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود»^(۱) را دیده و پیش از آغاز این سفر در ۴۲ سالگی مردی دبیرپیشه «و به کارهای دیوانی مشغول» بوده «و در میان اقران شهرتی یافته»^(۲) بوده است. بعلاوه وی در جاه و مرتبت بدان حد بوده است که امیر او را «خواجه خطیر» خطاب می‌کرده است^(۳) و دیگران او را «ادیب» و «فاضل دبیر» می‌خوانده‌اند^(۴)، مجلسش از امیر و صدر و وزیر خالی نبوده^(۵)، و امیر بی‌او قدح به دست نمی‌گرفته است.^(۶)

گفتی که خلق نیست چو من نیز در جهان
هم شاطر و ظریفم و هم شاعر و دبیر ...
چشمت همیشه مانده به دست توانگران
تا اینت پانذ آرد و آن خزّ و آن حریر ...
اندر محال و هزل زبانت دراز بود
واندر زکات دستت و انگشتکان قصیر ...
آن کردی از فساد که گر یادت آید آن
رویت سیاه گردد و تیره شود ضمیر

ص ۱۰۲/س ۹-۱۷

و به قول شادروان تقی‌زاده ناصر خسرو «در جوانی اغلب مرفه‌الحال و دارای عزت و جاه و دبدبه و جلال بوده است و مخصوصاً قبل از تبعید او از وطن

خودش دارای مکتب و ثروت و «نعمت و ناز» بوده و باغها و خانه‌ها و ملک و «ضیاع و عقار» داشته^(۷).

همچنین از اشارات مختلف او چنین مستفاد می‌شود که وی قبل از این سفر ظاهراً پیرو یکی از مذاهب غالب در خراسان بوده است زیرا پس از بازگشت به خراسان «اغلب از ضلالت و گمراهی و باطل گذشتن عهد جوانی خود»^(۸) یاد کرده و آشنایش را با «آل پیمبر» مربوط به دوران پیری خود دانسته است.

ز پیری برنجست هرکس مگر من
که از وی رسیدم به آل پیمبر

بدین سبب می‌توان اظهار داشت که وی احتمالاً قبل از سفر حج شیعی مذهب هم نبوده است،^(۹) زیرا بعید می‌نماید در عصر تعصبات مذهبی که مذاهب شافعی و حنفی در خراسان مذهب غالب بوده است، مردی شیعی فرصت یافته باشد در دستگاه اداری غزنویان و سلجوقیان جاه و مقامی کسب کند. با آنکه اشعاری که ناصر خسرو در نیمه اول عمر خود سروده است، به دست ما نرسیده، با توجه به اشارات مذکور روشن است که وی در این دوره چون دیگر شاعران و دبیران معاصرش روزگار را در دستگاه امیران و شاهان دوران غزنوی و سلجوقی که بر یکی از مذاهب سنت و جماعت بوده‌اند می‌گذرانیده است.

اما تفاوت بزرگ او را با اکثر شاعران و دبیران روزگارش باید در این نکته جست که ناصر خسرو از اوان جوانی به تحصیل علوم و فنون شوقی وافر داشته و به شرحی که مؤلفان مختلف در شرح احوالش نوشته‌اند و خود او نیز اشاراتی در این باره دارد «اغلب ایام با کتب انیس و جلیس»^(۱۰) بوده و در «علوم متداوله

عقلی و نقلی آن زمان و مخصوصاً علوم یونانی از ارثماتیقی و مجسطی بطلمیوس و هندسه اقلیدس و طب و موسیقی و بالخصوص علم حساب و نجوم و فلسفه و همچنین در علم کلام و حکمت متألهین تبخّر پیدا کرده»^(۱۱) بوده و «در علم فلک و حساب و هندسه ظاهراً اعلالدرجه معلومات عهد خود را فرا گرفته»^(۱۲) بوده است و نیز برای دست یافتن به «حقیقت» رنج سفر به نواحی مختلف را بر خود هموار کرده و با ارباب ادیان و مذاهب مختلف معاشرت و مباحثات نموده است. و نیز چنان که می‌دانیم وی علاوه بر دیوان شعر، کتابهای مختلف در زمینه اثبات و توجیه آیین اسماعیلی تألیف کرده است.

ظاهراً مقصود او از مسافرت‌ها و نشست و برخاست با اقوام و کسب علوم و فنون گوناگون این بوده است که حتی‌المقدور به سرچشمه حقیقت دست یابد. سرانجام چنانکه می‌دانید به تفصیلی که وی در سفرنامه خود نوشته است بر اثر خوابی که در ماه جمادی‌الآخره سال ۴۳۷ ه. ق. در جوزجانان دید برای دست‌یابی به حقیقتی که سالها در پی آن سرگردان بود راهی مکه شد.^(۱۳) این سفر هفت سال به طول انجامید. در طی این مدت ناصر خسرو چهار بار حج کرد و نواحی مختلف را دید و مهمتر از همه با افکار اسماعیلیان^(۱۴) و دربار المنتصر بالله هشتمین خلیفه فاطمی (۴۲۷-۴۸۷ ه. ق) آشنا شد.

به نظر بنده ناصر خسرو که در پی چون و چرای مسائل مختلف و کشف حقیقت بود، و اشکالات موجود «در ظاهر تنزیل و دین اسلام و احکام و شرایع به نظرش معقول نمی‌آمد»،^(۱۵) و با اعتقادات مذهبی حاکم بر عصر خود موافق

نبود:

گفتند که «موضوع شریعت نه به عقل است

زیرا که به شمشیر شد اسلام مقرر»

۶۵/۵۱۰

بلکه می‌گفت حتی «دارو نخورم هرگز بی حجت و برهان» (۸۰/۵۱۱)، و در نتیجه برای انجام پذیرفتن هر امری حتی درباره‌ی اینکه چرا پنج نماز بر مسلمانان واجب گشته است (۸۸/۵۱۲) علتی می‌جست، در این سفر چون به قاهره رسید، پنداشت حقیقت محض را در وجود شخص مستنصر بالله، خلیفه فاطمی، کشف کرده است. بعلاوه چون اصل در مذهب اسماعیلی بر ذکر دلیل و برهان برای موضوعات مختلف است، تصور کرد «ایده‌آل» او نیز همین آیین اسماعیلیه است. بدین جهت به مذهب اسماعیلی گروید و چنان فریفته این آیین گردید و تا آن حد به دستگاه خلیفه نزدیک شد و از خود صمیمیت و شیفتگی نشان داد که پس از مدتی کوتاه «درجات سیر باطنیه را طی کرده از مراتب مستجیب و مأذون و داعی بالاتر»^(۱۶) رفت و سرانجام دربار فاطمی قاهره این شاعر و نویسنده عالم نواسماعیلی را که هنوز گرد راه از چهره‌اش زدوده نشده بود مأمور تبلیغ آیین اسماعیلی در سرزمین وسیع خراسان و ماوراءالنهر و «شبانیه رمه متابعان دین حق»^(۱۷) در آن سامان کرد، و در این سفر یا بعداً به وی عنوان «حجت جزیره خراسان» نیز داده شد. اهمیت این عنوان مذهبی موقعی بهتر نمایان می‌شود که می‌بینیم خلفای فاطمی در دنیای خود بیش از دوازده حجت نداشته‌اند.^(۱۸)

حقیقت آنست که دستگاه فاطمیان مصر با این تصمیم مأموریت سنگین و خطرناکی به ناصر خسرو محول کردند و اگر وی را فی‌المثل به هند یا ناحیه‌ای دیگر می‌فرستادند، لاقلاً کسی از گذشته‌اش خبر نداشت، و او آسوده‌تر

می توانست به کار تبلیغ پردازد، ولی مشکل او در بلخ و دیگر شهرهای خراسان آن بود که هم تمام دوستان و آشنایان، و هم دستگاه امیر و وزیر می دیدند کسی که تا دیروز با ایشان هم گام بود و بر مذهب ایشان بود و از حاشیه نشینان محترم امیران و وزیران شهر و دیارشان بود، ناگهان تغییر ماهیت یافته به شهرشان باز گشته است، درحالی که نه تنها به مذهب و گذشته خود پشت کرده و نکوهشگر تمام چیزهایی شده است که عمری را به ستایشگری آنها صرف کرده، بلکه کاملاً به قطب مخالف پیوسته و در شهر و دیار خود بی پروا فریاد «فاطمیم فاطمیم فاطمی»^(۱۹) سر داده است.

می دیدند وی زادگاه خود، سرزمین خراسان و بلخ، را که در آن پرورش یافته و از نعمتهای آن بهره مند گردیده بود، چون اکثر ساکنانش سنی مذهب بودند، در موارد متعدد بدین سان هجو می کند:

بخاصه تو ای نحس خاک خراسان
پر از مار و کژدم یکی پارگینی

۲۴/۱۶

✱

نهال شومی و تخم دروغت
نروید جز که در خاک خراسان
ترا این جای ملعون غلتگاهست
بغلت آسان درو و گرد بفشان

۴۷-۴۸/۱۰۸

✱

دیوستان شد زمین و خاک خراسان

زانکه همی ز ابر جهل بارد ژاله

۲۸/۴۱۷

*

در بلخ ایمن اند ز هر شری

می خوار و دزد و لوطی و زن باره

۱۱/۲۹۷

و از امیران و فقیهان خراسان که تا چند سال پیش به آنان روی می آورد به زشتی نام می برد:

امیرانت اصل فسادند و غارت

فقیهانت اهل می و ساتگینی

۲۵/۱۶

تصدیق می فرمایید که این تغییر حال ناگهانی برای آشنایان او نیز قابل توجه نبوده است تا چه رسد به دشمنان او. پُر راه دور نرویم، در روزگار خود ما نیز وضع چنین است. کسانی که یکباره صد و هشتاد درجه به دور خود می گردند، اگر عملشان کاملاً منطقی و صحیح و قابل توجه هم باشد، اطرافیان و آشنایانشان هم نمی توانند به آسانی از ایشان به گرمی استقبال نمایند و سخنان تازه ایشان را از سر صدق و صفا باور کنند.

در چنین اوضاعی است که تقریباً در خراسان همه بر ضد ناصر خسرو به پا می خیزند. از امیر و سلطان تا مردم جاهل و عامی که همواره آلت دست قدرتمندانند به بدترین صورت ممکن از این مسافر تازه وارد که درصدد است ایشان را به صراط مستقیم جدیدی راهنمایی کند استقبال می نمایند و او را

وامی دارند که ناکام خانه و کاشانه و خویشان و آشنایان خود را ترک کند و آواره شود و سپس به یمگان بگریزد. این همه بدزبانی‌های ناصر خسرو و ناسزاهایی که نثار تمام طبقات خاصه عوام‌الناس کرده است عکس‌العمل طبیعی اوست در برابر رفتار خصمانه آشنایان و دوستان دیروز و دشمنان امروز خود. گمان بنده آن است که هیچ شاعری در زبان فارسی کلمات «خر» و «گاو» را به اندازه ناصر خسرو به کار نبرده است، آن هم به عنوان صفت توده مردمی که تا چند سال پیش خود وی در بین آنان به حرمت می‌زیسته است و ظاهراً در آنان عیبی نمی‌دیده، ولی امروز این مرد نواسماعیلی آنان را فقط بدین علت که بر مذهب دیروز او هستند، خر و گاو و خیل ابلیس و مار و کژدم و ... می‌خواند:

شیر خدای بود علی، ناصبی خرس

زیرا همیشه می‌برمد خر ز هیبتش

۲۹/۱۸۰

✱

جمله مقرند این خران که خداوند

از پس احمد پیمبری نفرستاد

وآنکه اگر تو به بوحنیفه نگروی

بر فلک و مه برند لعنت و فریاد

۱۵-۱۶/۳۰۲

✱

پس از ذکر این مقدمه اجازه بفرمایید اصل موضوع را مطرح کنم. عرض کردم عموماً ناصر خسرو را شاعری مدیحه‌سرا نمی‌شناسند^(۲۰) و استناد صاحب‌نظران در این مورد به برخی از ابیات اوست که در آنها یا شاعران

مدیحه‌سرایی درباری را به شدت سرزنش و تحقیر کرده و از جمله در یک جا از آنان با عنوان «شعرفروشان خراسان»^(۲۱) یاد کرده است که:

دل‌تان خوش گردد به دروغی که بگویید
ای بیهده گویان که شما از فضلائید

۱۸/۴۴۷

و در قصیده معروف «سلام کن ز من ای باد مر خراسان را» به هنگامی که از زوال دولت محمود یاد می‌کند خطاب به شاعران مدیحه‌سرا گفته است:

شما فریفتگان پیش او همی گفتید
«هزار سال فزون باد عصر سلطان را»

۱۵/۱۱۷

و یا بدان جهت که او مطلق چاکری و خدمت امیران و بزرگان را معلول حرص و آز آدمی‌زادگان می‌شمرد و اطرافیان و خدم و حشم سلاطین و بزرگان را مورد حمله قرار داده است:

خوار که کردت به پایگاه شه و میر
در طلب خواب و خور جز این تن خوش‌خوار

۸/۲۵۸

*

محفل و جاه چه جویی به چاکری ز امیر؟
چگونه باشد با چاکریت جاه و محل؟ ...
ترا به درگه میر اجل که برد؟ طمع
اگر طمع نبود خود تویی امیر اجل

۱۱/۹۳ به بعد

*

همی خویشتن شُهره خواهی به شهر
 که من چاکر شاهم و شهریار
 شکار یکی گشتی از بهر آنک
 مگر دیگری را بگیری شکار
 بدان تا به من برنهی بار خویش
 یکی دیگرت کرد سر زیر بار
 ستوری تو سوی من از بهر آنک
 به خیره همی چون کنی افتخار
 ستور از کسی به که بر مردمی
 به عمدا ستوری کند احتیاری

۴۱-۴۶/۳۵۵

و یا بدان سبب که ناصر خسرو امیران و سلاطین و بخصوص شاه خراسان
 را به تندی مورد نکوهش قرار داده است مانند:

گرگی تو نه میر مر خراسان را
 سلطان نبود چنین، تو شیطانی
 دیو است سپاه تو یکی لیکن
 تا ظن نبری که تو سلیمانی

۳۹-۴۰/۶۰

*

از در سلطان ننگست مرا زیراک
 من به نیکو سخنان بر سر سرطانم

۴۶/۱۵۷

*

حکیم آنست کو از شاه نندیشد، نه آن نادان
 که شه را شعر گوید، تا مگر چیزیش فرماید
 ۲۰/۴۰

*

نیینی بر گه شاهی مگر غدار و بی‌باکی
 نیایی بر سر منبر مگر زرق و کانایی
 ۳۶/۴۷۸

اما برخلاف این نظر، مطالعه دقیق دیوان ناصر خسرو روشن می‌سازد که این مرد در دوران دوم زندگانی خود یعنی از زمانی که برای تبلیغ مذهب اسماعیلی روانه خراسان شده است نیز به‌طور مطلق ستایشگری را ترک نگفته بلکه فقط از ریختن «گوهری در لفظ دری»^(۲۲) به پای امیران و شاهان خراسان سر باز زده است. چه او در این دوره از حیات خود معتقد گردیده بوده است که «مدح» و «مدیحه» منحصرأ درخور «المستنصر بالله» خلیفه فاطمی است^(۲۳) و بدین جهت از سال ۴۴۴ ه. ق. که به خراسان باز گشت تا آخرین روزهای زندگانی همه جا به ستایش این خلیفه تازی پرداخته است. ملاحظه می‌فرمایید که او تنها ممدوح را تغییر داده است؛ وی قبل از سفر حج امیران و شاهان خراسان را که سنی‌مذهب بودند ستایش می‌کرده است، و پس از تغییر مذهب و اسماعیلی شدن، خلیفه فاطمی مصر و هرچه را که به‌نوعی به این خلیفه مربوط می‌شده است سزاوار مدح و احسنت می‌دانسته است.

عرض کردم که این مرد جوای حقیقت چون به قاهره رسید، پنداشت در آنجا کمال مطلوب خود را یافته است و ادعای خلفای فاطمی را که می‌گفتند از

خاندان عصمت و طهارتند، و نسب از پیغامبر بزرگ اسلام و بزرگانی چون علی و فاطمه می‌برند و بر شیوه پیغامبر بزرگ اسلام و آن بزرگان زندگی و حکومت می‌کنند با دل و جان و از سر اعتقاد پذیرفت - گرچه خلفای عباسی که رقیبان سیاسی خطرناک خلفای فاطمی به‌شمار بودند نسب‌نامه عبیدالله المهدی مؤسس این خاندان را مجعول می‌دانستند^(۲۴) - درحالی که به نظر بنده به همان اندازه که خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس در ادعای بر سیرت پیغمبر اسلام رفتن برحق بوده‌اند، می‌توان ادعای خلفای فاطمی مصر را نیز در صحت نسب و تعقیب راه و روش خاندان پیغمبر صحیح و معتبر دانست. چه نیک دریافته است دوست دانشمندم آقای دکتر عبدالحسین زرین‌کوب که نوشته است ناصر خسرو «در مصر، البته مدت زیادی نماند. اگر بیشتر از سه سال مانده بود با آن ذهن حقیقت‌جویی که داشت بی‌شک، آن‌چنان تا پایان عمر مفتون فاطمیان نمی‌ماند. لابد خیلی زود درمی‌یافت که خلیفه در همه‌جا خلیفه است»^(۲۵). به‌رحال ناصر خسرو پس از مسافرت‌های بسیار و برخورد با اقوام و ارباب ادیان مختلف شیوه عباسیان را نفی کرد و سراب خلفای فاطمی، این گرم‌رو طریق حقیقت را به خود مشغول داشت و شاید بی‌آنکه بداند ستایشگری را در عمل نفی نکرده است، چون شاعران درباری مدیحه‌سرا، و نیز مانند دوران اول زندگی خود مدیحه‌سرایی را از سر گرفت متنها با مدایحی در مدح المستنصر بالله خلیفه فاطمی تازی و با همان آب و رنگ مدایح دیگر شاعران.

اجازه بفرمایید از مدایحی که ناصر خسرو درباره این خلیفه فاطمی سروده است فقط به ذکر چند نمونه بسنده کنم زیرا ذکر تمام آنها از حوصله این گفتار خارج است^(۲۶):

جزیره خراسان چو بگرفت شیطان
درو خار بنشانند و برگند عرعر
مرا داد دهقانی این جزیره
به رحمت خداوند هر هفت کشور
خداوند عصر آنکه چون من مرو را
ده و دو ستاره‌ست هریک سخنور
چو مردم ز حیوان بهست و مهست او
ز مردم بهین و مهین است یکسر
به نورش خورد مؤمن از فعل خود بر
به نازش برد کافر از کرده کیفر
چو بر منبر جدّ خود خطبه خواند
باستدش روح‌الامین پیش منبر
چو آن شیرپیکر علامت ببندد
کند سجده بر آسمانش دو پیکر
نه جز امر او را فلک هست بنده
نه جز تیغ او راست مریخ چاکر
به لشکر بنازند شاهان و دایم
ز شاهان عصر است بر درش لشکر
درش دشت محشر، تنش کان گوهر
دلش بحر اخضر، کفش نهر کوثر
اگر سوی قیصر بری نعل اسبش
ز فخرش بیاویزد از گوش، قیصر

همی تا جهان است وین چرخ اخضر
 بگردد همی گرد این گوی اغبر
 هزاران درود و دوچندان تحیت
 از ایزد بر آن صورت روح پیکر

۳۰۸ و ۸۳-۷۱/۳۰۹

✱

بشتاب سوی حضرت مستنصر
 ره را ز فخر جز به مژه مسپر
 آنجاست دین و دنیا را قبله
 و آنجاست عزّ و دولت را مشعر
 خورشید پیش طلعت او تیره
 گردون به جای حضرت او کردر
 ای یافته به تیغ و بیان تو
 زیب و جمال معرکه و منبر
 بی صورت مبارک تو، دنیا
 مجهول بود و بی سلب و زیور
 معروف شد به علم تو دین، زیرا
 دین عود بود و خاطر تو مجمر

۷۳-۷۸/۴۷

✱

طلعت «مستنصر از خدای» جهان را
 ماه منیرست و، این جهان شب تارست

روح قدس را ز فخر روزی صد راه
 گرد درو مجلسش مجال و مدارست
 قیصر رومی به قصر مشرف او در
 روز مظالم ز بندگان صغارست
 خلق شمارند و او هزار ازیراک
 هرچه شمارست جمله زیر هزارست
 رایت او روز جنگ شهره درختست
 کش ظفر و فتح برگها و ثمارست
 مرکب او را چو روی سوی عدو کرد
 نصرت و فتح از خدای عرش نثارست

۳۵/۴۹ به بعد

※

بهتر جانور همه مردم
 بهتر مردمان امام زمان
 حیوانی که خوی ما گیرد
 قیمتش برتر آید از دگران
 گر بگیریم خوی بهتر خلق
 از ثری برشویم زی کیوان
 بهترین زمانه مستنصر
 که عیال ویند انسی و جان
 دل او داد را مهین رهبر
 امر او خلق را مهین میزان

داد و دانش به عزّ او زنده است
 دین و دنیا به نور او رخشان
 جوهر عقل زیر گفته اوست
 گر کسی یافت مر خرد را کان
 فتح را نام اوست فتح بزرگ
 به مثالش خیال بسته میان
 سوی او شو اگر ندیده‌ستی
 ملک داوود و حکمت لقمان
 کمترین چاکرش چو اسکندر
 کمترین حاکمش چو نوشروان
 چرخ بر بدگمانش کرده کمین
 نحس بر دشمنش کشیده کمان
 ایمنی در بزرگ مُلکتِ او
 گستریده فراخ شادروان
 کعبه جان خلق پیکر اوست
 حکمت ایزدی درو مهمان
 گرد او گر طواف خواهی کرد
 جان بشوی از پلیدی و عصیان ...
 ای رسیده ز تو جهان به کمال
 ای مراد از طبایع و دوران

داغ مستنصر بالله نهادستم
 بر بر و سینه و بر پهنهٔ پیشانی
 آن خداوند که صد شکر کند قیصر
 گر به باب‌الذهب آردش به درباری
 فضل دارد چو فلک بر زمی از فخرش
 سنگ درگاهش بر لعل بدخشانی ...
 ای به ترکیب شریف تو شده حاصل
 غرض ایزدی از عالم جسمانی
 نور از اقبال و ز سلطان تو می‌تابد
 چون بتابد ز شرف کوکب سلطانی
 آنکه عاصی شد مر جد تو آدم را
 چون تو را دید بسی خورد پشیمانی
 گر بدو بنگری امروز یکی لحظه
 طاعتی گردد و بیچاره و فرمانی
 گیتی امید به اقبال تو می‌دارد
 که از او گرد به شمشیر بپوشانی
 چو بدو بنگری آنگاه به صلح آید
 این خلاف از همه آفاق و پریشانی

۴۲-۵۳/۴۳۷

ملاحظه فرمودید که مدایح ناصر خسرو دربارهٔ مستنصر بالله خلیفهٔ عباسی
 «مدح» است با تمام ریزه‌کاری‌ها و اغراق‌ها و مبالغه‌ها و گزافه‌گویی‌های معمول
 در مدایح شاعران درباری.

اگر خواننده نداند که این اشعار را ناصر خسرو در مدح خلیفه فاطمی سروده است به سادگی می‌تواند آنها را مدایح شاعرانی چون فرخی سیستانی و عنصری و انوری بپندارد که در مدح کسانی چون محمود و مسعود غزنوی و سنجر سروده شده است.

به نوع تعبیرات و مبالغات مندرج در همین چند بیت توجه بفرمایید: وی ممدوح خود را بهین و مهین تمام خلایق خوانده است که از نورش مؤمن بر می‌خورد و از نارش کافر کیفر می‌برد. روح‌الامین به حرمت پیش منبر او می‌ایستد. ستاره دو پیکر در آسمان در برابر رایت مستنصر سجده می‌کند. فلک امر او را بنده است و مریخ چاکر تیغ اوست. تنش کان گوهر، دلش بحز اخضر و کفش نهر کوثر است. اگر نعل اسبش را سوی قیصر ببرند، قیصر آن را به افتخار به گوش خود می‌آویزد. خورشید پیش طلعت مستنصر بالله تیره است. بی‌صورت مبارک او دنیا مجهول و بی‌سلب و زیور بود. مهم‌تر آنکه دین محمد به علم مستنصر بالله معروف شده است. روح قدس برای کسب افتخار روزی صد بار گرد مجلس مستنصر می‌پوید و قیصر رومی در روز مظالم از کمترین بندگان او به‌شمار است. رایت او همیشه با فتح و ظفر همراه است. داد و دانش به عز او زنده است. دین و دنیا به نور او درخشان است. جوهر عقل در زیر گفته اوست. مستنصر بالله داوود و لقمان مجسم است. کمترین چاکرش اسکندر و کمترین حاکمش انوشیروان است. جهان وجود او به کمال رسیده است زیرا مقصود و مراد طبایع و دوران آفرینش مستنصر بالله بوده است. سنگ درگاه او بر لعل بدخشانی ترجیح دارد و بالاخره مقصود خداوند از خلقت عالم جسمانی با آفرینش مستنصر حاصل شده است و ...

ضرورتی نمی‌بینم که برای مقایسه چند نمونه از مدایح شاعران درباری نظیر فرخی سیستانی و عنصری و انوری و امثال ایشان را در اینجا ذکر کنم. همه ما با این نوع مدایح و مضمون و تعبیرات مذکور در آنها آشنایی داریم. حقیقت آن است که بین مدایحی که ناصر خسرو برای مستنصر بالله خلیفه تازی فاطمی سروده است با مدایحی که شاعران مدیحه‌سرای درباری ما درباره ممدوحان خود سروده‌اند از نظر شیوه بیان و کیفیت تعبیر و نوع اغراق‌ها و مبالغه‌ها اختلافی به چشم نمی‌خورد.

البته ذکر این حقیقت را در اینجا لازم می‌داند که در مدیحه‌سرایی شاعران درباری و ستایشگری ناصر خسرو یک اختلاف اساسی به چشم می‌خورد و آن عبارت از این است که شاعران مدیحه‌سرا در اکثر موارد فقط به امید دریافت صلوات و جوایز گرانتقد و برخورداری از زندگی بهتر زبان به مدح امیران و بزرگان معاصر خود می‌گشودند در حالی که ناصر خسرو ممدوح خود را از سر اعتقاد و خلوص عقیده ستایش کرده است.

در مورد ممدوح ناصر خسرو در این اشعار بنده برخلاف آقای میخاییل‌ای. زند که نوشته‌اند «در مرجع خطاب این قصاید نمی‌توان به این سادگی‌ها به یقین رسید و فاطمیان دوردست را ممدوح وی دانست» زیرا ناصر خسرو «بیش از اینکه ممدوح را خطاب قرار دهد مستمعین خارج از دربار سلجوقی را مورد توجه قرار می‌دهد»،^(۲۷) معتقدم مرجع خطاب ناصر خسرو در این گونه قصاید جز شخص مستنصر بالله، خلیفه فاطمی، کسی دیگر نیست. بعلاوه با نظر دیگر ایشان نیز همداستان نیستم. در آنجا که نوشته‌اند «آیا همه این ستایشها ... به گوش خلیفه هم رسیده؟ بسیار بعید می‌نماید»^(۲۸). گمان بنده آنست که با وجود تشکیلات منظم سیاسی و تبلیغاتی اسماعیلیان، مأموران پنهان و آشکار خلفای

فاطمی فعالیت‌های ناصر خسرو - یکی از حجت‌های دوازده‌گانه - را از روز اول ورود به خراسان جزء به جزء - و از جمله مبارزه او را با سنی‌مذهبان و دستگاه بغداد و امیران و شاهان سنی‌مذهب خراسان و نیز لحن ستایش‌آمیز او را درباره خلیفه فاطمی - به اطلاع دستگاه رهبری فاطمیان در قاهره می‌رسانیده‌اند.

ممکن است گفته شود خلفای فاطمی در مجموع بهتر از خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس بوده‌اند. ولی چنان که می‌دانیم در بین خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس نیز مردانی عالم و پرهیزگار و دادگر چون عمر بن عبدالعزیز، متوفی ۱۰۱ ه. ق. و المهتدی مقتول به سال ۲۵۶ ه. ق.^(۲۹) بوده‌اند. از طرف دیگر طرز رفتار خلفای فاطمی نشان می‌دهد که ایشان هم مانند خلفای عباسی، عموماً مذهب را وسیله پیشرفت مقاصد سیاسی و فرمانروایی و جهان‌گشایی قرار داده بودند و با توجه به نارضایی مردم از بنی‌عباس و نیز ضعف ایشان، نخست شمال افریقا و مصر را به تصرف درآوردند و بعد به فتوحات دیگر نایل آمدند و سپس در زمان مستنصر بالله بر بغداد چیره شدند و قائم خلیفه عباسی از برابر سپاه ایشان گریخت و یک سال بر بغداد، کانون خلافت عباسی، فرمانروایی داشتند.^(۳۱) خلفای فاطمی با همان حربه‌ای به میدان آمدند که عباسیان و پیش از ایشان بنی‌امیه به میدان آمده بودند. پیشبرد مقاصد سیاسی در زیر لوای مذهب بنی‌امیه و بنی‌عباس عکس سنت و جماعت را بر دوش می‌کشیدند و به کام دل روزگار می‌گذرانیدند. طبیعی است که رقیب و خصم ایشان هم از اواخر قرن سوم تا اواخر قرن ششم هجری، با توجه به نفوذ مذهب در مردم، در زیر عکس طرفداری از خاندان پیغمبر - آن هم تا امام ششم - بساط خلافت جدیدی را در مصر گسترده‌اند.

بعلاوه مطالعه تاریخ خلفای فاطمی مصر این حقیقت را آشکار می‌سازد که برخی از ایشان نیز مانند دیگر حکمرانان برای پیشرفت کار خود از انجام دادن

هیچ امری روی گردان نبوده‌اند. چنانکه مستعلی، فرزند مستنصر، برادر خود، نزار، را که به نصّ اول به جانشینی مستنصر انتخاب شده بود با دو پسرش به اسیری گرفت و محبوس ساخت تا برادر در زندان او درگذشت.^(۳۱) یا حافظ، دیگر خلیفه فاطمی، که پسر خود حسن را به وزارت برگزیده بود چون حسن به کشتار بی‌رحمانه امیران پرداخت و در یک شب چهل تن از آنان را کشت، در برابر تقاضای بزرگان دولت که از خلیفه خواسته بودند تا حسن را به ایشان بسپارد، خلیفه به یکی از پزشکان یهودی دستور داد فرزندش، حسن، را مسموم کند.^(۳۲) و از همه مهمتر با آنکه اسماعیلیان و از جمله خلفای فاطمی دلیل اساسی جدایی خود را از دیگر شیعیان (شیعه اثنی عشری) در این امر می‌دانند که چون امام جعفر صادق، امام ششم، در زمان حیات خود به نص اول اسماعیل را به جانشینی برگزیده بود، پس از درگذشت اسماعیل در زمان حیات پدر، امام حق نداشته است فرزند دیگر خود، موسی بن جعفر، را به امامت انتخاب کند، خود به چنین عملی مبادرت ورزیدند. داستان از این قرار است که مستنصر بالله خلیفه فاطمی و ممدوح ناصر خسرو فرزند خود، نزار، را به جانشینی برگزید. ولی پسر امیرالجیوش پدر که مقام وزارت مستنصر را یافته بود و دختر خود را به مستعلی، پسر دیگر خلیفه، به زنی داده بود، تصمیم گرفت مستعلی را که انعطاف‌پذیرتر از نزار بود به جانشینی مستنصر برگزیند، پس خلیفه فاطمی را در بستر مرگ واداشت مستعلی داماد او را به جانشینی برگزیند و نزار را معزول نماید، این کار انجام پذیرفت و خود دودستگی بزرگی در کار اسماعیلیان به وجود آورد.^(۳۳)

ملاحظه می‌فرمایید که ادعای بر طریق پیغامبر اسلام و ائمه اطهار رفتن از طرف خلفای فاطمی فقط وسیله‌ای بوده است برای جلب توجه همه مخالفان خلفای عباسی و تمام کسانی که خلافت عباسی را برحق نمی‌دانستند، همچنان

که ادعای عبیدالله بن محمد المهدی مؤسس خلفای فاطمی که «مهدی موعود» است نیز جوابی بوده است به انتظار کسانی که سالها به امید ظهور مهدی روزشماری کرده بودند.^(۳۴) بدین ترتیب به نظر بنده همان طوری که تمام اعمال محمود و مسعود غزنوی و سلاطین سلجوقی و دیگر امیران و سلاطین که ممدوح شاعران ایرانی بوده‌اند قابل توجیه نیست، تطبیق کردار خلفای فاطمی را بر اعمال پیغامبر اسلام و حضرت علی(ع) و فرزندان شریف ایشان نیز نمی‌توان یکسر پذیرفت، و در نتیجه عمل کسانی که امیران و شاهان را مدیح گفته‌اند با عمل ناصر خسرو مداح مستنصر بالله، که وی را امام زمان، و نایب یزدان و امام جهان ...^(۳۵) خوانده است، از نظر نفس مدیحه‌سرایی نمی‌تواند اختلافی داشته باشد جز اینکه چنان که اشاره شد بگوییم ناصر خسرو در این مدیحه‌سرایی به راستی از سر اعتقاد محض سخن گفته، چه او تصور می‌کرده است علی و فاطمه و فرزندان بزرگوار آنان را می‌توان در وجود خلفای فاطمی و بخصوص در وجود مستنصر بالله که معاصر و ممدوح او بوده است جست.^(۳۶) این طرز تفکر و عمل را در همه مبلغان راستین دیگر مذاهب نیز می‌توان سراغ کرد. زیرا در هر کیش و آیینی مؤمنان چنین می‌پندارند که فقط ایشان بر راه راست‌اند و دیگران بر خطا.

ناصر خسرو نیز در زمره این گونه مبلغان مذهبی است. با آن همه علم و دانش و مجاهدت برای یافتن حقیقت محض، متأسفانه همه‌جا مسائل را یک‌طرفه و با تعصب شدید مورد بحث قرار داده است. وی ضمن آنکه چند بار به واقعه غدیر خم اشاره کرده،^(۳۷) و نیز بر سگان مست‌گشته‌ای که برای کسب جاه به ریختن خون فرزندان پیغامبر دست زدند لعنت کرده است^(۳۸)، و بارها در مدح علی و فرزندان بزرگوارش و به‌طور کلی در مدح آل رسول داد سخن داده^(۳۹)، و

قصیده‌هایی نیز با ردیف «محمد» و «علی» ساخته^(۴۰) و چند بار دست توسل به «دامن زهرا»^(۴۱) و «دامن آل رسول»^(۴۲) دراز کرده است، به یاران بزرگوار پیغامبر اسلام، ابوبکر و عمر و عثمان، و نیز عایشه و ائمهٔ سنت و جماعت با تعصب خاص به شدت حمله کرده است مانند:

لعنت کنم بر آن بُت کرامت محمد
 او بود جاهلان را ز اول بُت نخستین
 لعنت کنم بر آن بُت کز فاطمه فدک را
 بستد به قهر تا شد رنجور و خوار و غمگین
 لعنت کنم بر آن بُت کو کرد و شیعت او
 حلق حسین تشنه در خون خضاب و رنگین
 ۹-۱۱/۲۳۶

※

نیست امامی پس از رسول مرا
 کوفی نه موصلی و نه ختلی
 من ز رسول خدای بی بدیلم
 با بدل خود تو رو که با بدلی
 لات و عزری و منات اگر ولی‌اند
 هر سه تو را، مر مرا علی ست ولی
 ۳۰-۳۲/۲۸۷

※

بودند همه گنگ، و علی گنج سخن بود
 بودند همه چون خر و او بود غضنفر
 /۱۳۲

*

بر سر لشکر کفّار به هنگام نبرد
چشم تقدیر به شمشیر علی بود قریر ...
ای که بر خیره همی دعوی بیهوده کنی
که فلان بودست از یاران دیرینه و پیر ...
از سخن چیز نیابد به جز آواز ستور
مردم است آنکه بدانست سرود از تکبیر
معنی از قول علی دارد و آواز جز او
مرد باید که ز تفسیر بداند توفیر

۳۴-۴۹/۲۲۰

*

روی غلامان خوب و سبکی روشن
قبله امت شدند و دام امامان

۱۵/۴۵۰

*

آنچه علی داد در رکوع فزون بود
زانکه به عمری بداد حاتم طائی
گر تو جز او را به جای او بنشاندی
والله والله که بر طریق خطایی
جغدک را چون همای نام نهادی
ناید هرگز ز جغد شوم همایی

۴۱-۴۳/۹۲

*

چند زنی طعنه باطل که تو
 مرتبت یاران را منکری
 با تو من ارچند به یک دین درم
 تو ز ره من به ره دیگری
 لاجرم آن روز به پیش خدای
 تو عمری باشی و من حیدری ...
 فاطمه را عایشه مارندرس
 پس تو مرا شیعت مارندری
 شیعت مارندری ای بدنشان
 شاید اگر دشمن دختندری

۲۸-۳۳/۵۵

بعلاوه وی در قصیده معروف خود با ردیف «ای ناصبی»^(۴۳)، علی را چون در شاهوار و یاران پیغامبر را چون سنگ، علی را به مثابه دیوار مسجد که رو به قبله است و ابوبکر و عمر و عثمان را مانند سه دیوار دیگر مسجد که مورد توجه نیست خوانده و گفته است من به علت دوستی علی در زیر خرما بن بارورم و در حالی که شما در زیر درختان بید و چنارید، و خطاب به مخالفان خود گفته است اگر راست می‌گویید چیزی از علم ابوبکر و عمر بر شمارید. در جای دیگر اظهار داشته است همان طوری که از شش رسول مرسل، رسول ششم که پیغامبر ما باشد بر دیگران ترجیح دارد به همان ترتیب خلیفه چهارم نیز از سه خلیفه نخستین برتر است، همچنین ضمن حمله به ناصبیان گفته است همه بزرگان و پیشوایان شما در حکم موزه و نعلین‌اند در صورتی که علی بر تارک سادات جهان افسر است.

او حتی ابومسلم خراسانی را هم که در تأسیس خلافت عباسی و برانداختن بنی امیه نقشی اساسی داشته درخور ملامت دانسته است.

گر بخواهد ایزد از عباسیان
کشتگان آل احمد را دیات
وای بومسلم که مر سَفّاح را
او برون آورد از آن بی در کلات

۲۲-۲۳/۳۲۵

البته او در بعضی از موارد نیز با لحن ملایم‌تری از یاران پیغامبر سخن گفته است نظیر:

گر تو را یاران زهاد و بزرگان‌اند
چون تو بر سیرت و بر سنّت دیوانی؟

۳۰/۴۳۶

✱

دعوی دوستی یاران داری همه روز
چون که دانگی به کسی از پی ایشان ندهی؟
ای فضولی، تو چه دانی که که بودند ایشان
چون تو دل در طلب طاعت و ایمان ندهی

۲۷-۲۸/۴۶۵

✱

هیچ با بوبکر و با عمر لجاج
نیست امروز و نه روز محشرم
کار عامه‌ست این چنین ترفندها
نازموده خیره خیره مسکرم ...

چند پرسى «بر طریق کیستی؟»

بر طریق و ملت پیغمبرم

۲۹-۳۵/۴۷۱

از آنچه گفته شد چنین می‌توان نتیجه گرفت که شاعران درباری ما و نیز ناصر خسرو در دوره اول زندگی خود شاهان و امرایی را که بر قسمتی از کشور عزیز ما، ایران، حکومت می‌کردند، اعم از ایرانی و غیر ایرانی - و در اکثر موارد به امید دریافت صله و جایزه و به طبع دست یافتن به زندگی بهتر - مدح می‌گفتند، ولی ناصر خسرو در دوره دوم زندگیش که مذهب خود را تغییر داده و پنداشته بوده است به جوهر حقیقت دست یافته، به عنوان یک مبلّغ متعصب و سختگیر بارها به مدح و ستایش خلیفه‌ای تازی پرداخته است که مدعی بود از خاندان رسول اکرم است. خلیفه‌ای که در سرزمین‌های غیر ایرانی فرمانروایی می‌کرد و داعیه جهانگیری و جهانگشایی داشت و مبلّغانش در گوشه و کنار کشورهای اسلامی به فعالیت به سود او مشغول بودند. ناصر خسرو به اشتباه در وجود مستنصر بالله خلیفه تازی فاطمی، پیغامبر اسلام و علی و فرزندان را مجسم می‌دید و بدین جهت درباره او مدایحی همراه با اغراق و مبالغات شاعرانه - چنان که درخور پیغامبر و خاندان وی است - می‌ساخت. او همچنین در این گمان خود مصیب نبود که از طریق مدح مستنصر بالله که وی را فرزندزاده پیغامبر اسلام می‌دانست، در روز محشر که ناصیبان روانه دوزخ می‌گردند، وی به یاری خلیفه فاطمی و اجدادش از نعیم بهشت بهره‌مند خواهد شد. (۴۴)

موضوع گفتنی دیگر به نظر بنده آنست که شاعران مدیحه‌سرای سنی مذهب ما که تعدادشان بسیار بوده است با آنکه هریک خلیفه عباسی هم‌عصر خود را به حق جانشین پیغامبر می‌شمردند و نیز می‌دانستند شاه و امیری

که ایشان وی را مدح می‌کنند و او به ظاهر، فرمان سلطنت و امارات خود را از خلیفه عباسی گرفته است، به ندرت به مدح خلفای عباسی پرداخته‌اند. در ادبیات فارسی اشعاری از نوع مرثیه سعدی:

آسمان را حق بود گر خون بیبارد بر زمین

بر زوال مُلک مستعصم امیرالمؤمنین^(۴۵)

درباره قتل مستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی و خاموش شدن چراغ خلافت عباسی، کم است، ولی ناصر خسرو چنان که گذشت به مدح خلیفه‌ای تازی پرداخته است که در رأس یک حزب مذهبی با هدف‌های صریح و روشن سیاسی قرار داشت و از این موضوع مهم‌تر آنکه ناصر خسرو به سبب معتقدات شدید مذهبی ناآگاهانه از این خلیفه تازی که در افریقا و مصر دنیای اسماعیلیان را اداره می‌کرد و هر روز بر متصرفات خود می‌افزود و مبلغان خود را، چون ناصر خسرو که مردی حکیم و فاضل و شاعر و نویسنده بود، برای هموار ساختن راه پیشرفت خود به اقصی نقاط دنیای اسلام روانه می‌ساخت خواسته است سپاهیان خود را برای فتح خاور و سرزمین ایران گسیل بدارد:

ای خداوند زمان و فخر آل مصطفی

خنجر گلگونت را کی سر سوی خاور کنی؟

چین تو را بنده شود گر تو برو برچین کنی

قیصرت سجده کند گر روی زی قیصر کنی

جان اسکندر ز شادی سر به گردون بر برد

گر تو نعل اسب خویش از تاج اسکندر کنی

یا آنجا که پیروزی فاطمیان را بر عباسیان آرزو می‌کند باز او را با تبلیغ صریح برای پیشرفت همان حزب مذهبی فاطمی با مقاصد سیاسی خاص مواجه

می‌بینیم:

چون بشنوی که مکه گرفته‌ست فاطمی
 بر دلت ذل بیارد و بر تنت تاب و تب
 ارجو که سخت زود به فوجی سپیدپوش
 کینه کشد خدای ز فوجی سیه سلب
 وان آفتاب آل پیمبر کند به تیغ
 خون پدر ز گرسنه عباسیان طلب

۲۰۸ و ۲۰۹/۲۰-۳۲

سخن آخر طرح این سؤال است که اگر شاعران سنی مذهب مدیحه‌سرای ما که تعدادشان بسیار بوده است یکسر به مدح خلفای عباسی می‌پرداختند، و این فکر را تأیید و تقویت می‌کردند که خلیفه عباسی از بغداد باید دنیای اسلام را اداره کند، استقلال سیاسی و ملی ما در آن روزگار به چه شکلی درمی‌آمد؟ اگر همه سخنوران و نویسندگان ما قبله خود را خلفای عباسی قرار می‌دادند، با توجه به این حقیقت که اکثر ساکنان ایران زمین در آن روزگار پیرو یکی از فرق «سنت و جماعت» بودند، آیا استقلال سیاسی ایران که با کوشش مردانی چون یعقوب لیث صفاری آغاز شد و در مدتی کوتاه استوار گردید، این چنین نضج می‌گرفت و ملت ایران به عنوان ملتی مسلمان، اما مستقل و آزاد از قید تبعیت از یک دستگاه مذهبی و سیاسی بیگانه، قد علم می‌کرد؟

جواب بنده به این پرسش منفی است. زیرا اگر اصل الهام گرفتن از یک چنین حزبی بود هرگز یعقوب لیث صفاری در زمان معتمد عباسی با سپاهی بزرگ به بغداد حمله نمی‌کرد، و عقیده خود را درباره عباسیان نیز چنین اظهار نمی‌کرد که «دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده‌اند. نبینی که به ابوسلمه و

بومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی کایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند». (۴۶) و یا مرداویدج، امیر شجاع زیاری، پس از شکست دادن سردار المقتدر بالله خلیفه عباسی که برای قلع و قمع او آمده بود برای لشکرکشی به بغداد خود را آماده نمی ساخت. (۴۷) همچنین عضدالدوله به بغداد لشکرکشی نمی کرد و بر مرکز خلافت عباسی استیلا نمی یافت. (۴۸)

با آنکه در قرن چهارم و پنجم هجری موضوع «ملیت» به معنی و مفهوم دقیق امروزی آن مطرح نبوده است و نیز با توجه به این حقیقت که معتقدات مذهبی اصولاً با «مرزهای سیاسی» و «ملیت» سازگاری نداشته است و ندارد. به نظر بنده ناصر خسرو در قرن پنجم هجری با قبول مذهب اسماعیلی، ندانسته عضویت یک حزب مذهبی با مقاصد روشن سیاسی را هم پذیرفته بوده است، (۴۹) و در ضمن تبلیغ آیین اسماعیلی که آن را مذهب حق می دانسته، برای فراهم ساختن وسایل پیشرفت کار این دستگاه سیاسی و برانداختن قدرت رقیبان ایشان، یعنی خلفای عباسی و هم کیشان آنان و نیز سلاطین سنی مذهب، در فعالیت بوده است. آرزوی ناصر خسرو چون جز این نبوده است که روزی این حزب مذهبی که رهبران خود را از آل رسول می شمردند و داعیه تسلط بر جهان را نیز داشتند برای اجرای عدالت و کندن ریشه بیدادگری در جهان حاکم مطلق شوند. آیا این چنین طرز تفکری - با توجه به مقاصد سیاسی خلفای فاطمی مصر - با استقلال سیاسی و ملی ما مابینت نداشته است؟ آیا ناصر خسرو این شاعر توانا و نویسنده چیره دست و مبارز ما را نمی توان در شمار یکی از قدیمی ترین مبلغان یک حزب مقتدر مذهبی با هدفهای سیاسی جهانی دانست که ایمان مطلق از یک طرف و شعارهای رنگین مذهبی از طرف دیگر، چشم حقیقت بین وی را کور

ساخته بود و بدین جهت در خانه و کاشانه خود و حتی در روزگار آوارگی در یمگان به سرزمین‌های دور و حکمرانان غیر ایرانی چشم دوخته بود و حتی آرزو می‌کرد ایشان فرمانروایی جهان و از جمله خراسان بزرگ و ایران را به دست بگیرند؟

یادداشت‌ها:

- ۱ و ۲. سفرنامه ناصر خسرو، به کوشش: محمد دبیرسیاقی، چاپ دوم، کتابفروشی زوار، به ترتیب صفحات ۷۰ و ۱.
۳. دیوان ناصر خسرو، تصحیح: مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقق (این کتاب هنوز منتشر نشده است) ۱۴/۱۵۶.
۴. دیوان ۲۲/۱۹۰.
۵. دیوان ۲۱/۱۹۰.
۶. دیوان ۱۳/۱۵۶.
۷. مقدمه دیوان ناصر خسرو، به قلم سید حسن تقی‌زاده، چاپ ۱۳۰۷ تهران، ص یا.
۸. مقدمه دیوان، ص یب.
۹. مقدمه دیوان، ص م، ما، مب؛ اما آقای میخائیل . ای. زند معتقد است «ظاهراً در طی دیدار از هند و اقامت موقت در مولتان یعنی جایی که تنور قرامطه داغ بود شاعر به عضویت فرقه اسماعیلیه درآمده است»، نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ترجمه اسدپور پیرانفر، انتشارات پیام، سال ۱۳۵۱، صفحه ۹۱.
۱۰. مقدمه دیوان، ص ید.
۱۱. مقدمه دیوان، ص یب.
۱۲. مقدمه دیوان، ص ید.
۱۳. سفرنامه ناصر خسرو، ص ۲.
- ۱۴ و ۱۵. مقدمه دیوان، متن و زیرنویس صفحات: یح، یط.
۱۶. مقدمه دیوان ناصر خسرو، ص یز.
۱۷. دیوان، ۱۷/۲۷۹.
۱۸. دیوان، ۷۳-۷۲/۳۰۸.

۱۹. دیوان، ۳۱/۵۵.
۲۰. تاریخ ادبیات در ایران، تألیف: دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد دوم، چاپ اول، سال ۱۳۶۶، ص ۴۵۶؛ مقدمه دیوان، ص: لز.
۲۱. دیوان، ۱۴/۴۴۷.
۲۲. دیوان، ۳۲/۱۴۳.
۲۳. تو را ره نمایم که چنبر کرا کن
کسی را برد سجده دانا که بود آن
امام زمانه که هرگز نرانده‌ست
به سجده مر این قامتِ عرعرای را
گزیده‌ستش از خلق مر رهبری را...
بر شیعتش سامری ساحری را
۲۴. اسماعیلیه، نوشته دکتر مهدی محقق، مجله یغما، سال یازدهم، شماره ۲۱۱/۵-۲۱۴، شماره ۲۷۰/۶-۲۷۱.
۲۵. با کاروان حله، تألیف: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، انتشارات آریا، چاپ ۱۳۴۳، صفحات ۶۷ و ۶۸؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، ص ۲۱۳.
۲۶. دیوان ناصر خسرو ۲۷/۳۸-۳۰، ۷۹-۷۳/۴۷، ۴۳-۳۲/۴۹، ۳۶/۶۳، به بعد، ۶۶ تا ۲۵/۶۸-۵۰، ۲۵/۱۳۰ و ۲۷ تا ۲۹، ۷۶-۵۲/۱۳۲، ۲۵-۱۰/۱۳۹، ۲۲/۱۴۱، ۵۷-۵۲/۱۸۱، ۱۹۷ و ۴۸-۴۸/۱۹۸، ۵۸-۳۲/۲۰۷ به بعد، ۲۱۵ و ۱۸-۱۸/۲۱۶، ۳۳-۳۳/۲۴۲، ۶۵-۶۶/۲۴۲، ۲۳-۱۷/۲۵۱، ۳۱/۲۶۹، ۴۷-۳۶/۲۹۶، ۳۰، ۷۱/۳۰۹ و ۸۰، ۳۸-۴۸/۳۱۸، ۳۲۴ و ۳۵-۳۵/۳۲۵، ۴۲-۲۳/۳۳۵، ۲۶-۲۳/۳۳۷، ۶۷-۵۴/۳۳۷، ۲۹-۲۳/۳۶۴، ۴۷-۳۸/۳۹۲، ۴۲-۴۰/۴۳۷ و ۴۴۷ و ۳۶-۳۴/۴۴۸، ۳۱-۳/۴۵۰، ۴۵۴ و ۵۱-۳۷/۴۵۵، ۴۳-۳۹/۴۵۷، ۴۲-۴۰/۴۵۹، ۲۴-۲۶/۴۷۰ و ۵۱/۵۰۵، ۷۷-۸۳/۴۸۶، ۳۵-۳۷/۴۸۳.
- ۲۷ و ۲۸. نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ص ۹۳.
۲۹. تاریخ اسلام، تألیف: دکتر علی‌اکبر فیاض، چاپ سوم، مشهد ۱۳۳۹، صفحات ۲۰۰-۲۰۲ و ۲۴۲-۲۴۳.
۳۰. فرقه اسماعیلیه، تألیف: مارشال گ. س. هاجسن، ترجمه فریدون بدره‌ای، انتشارات فرانکلین، سال ۱۳۴۳، صفحه ۹۳.
۳۱. زبدة التواریخ، تألیف ابوالقاسم کاشانی، صفحه ۱۰۴؛ تاریخ خلفای فاطمی، نوشته سیف آزاد، سال ۱۳۴۱، صفحه ۳۶.
۳۲. زبدة التواریخ، صفحات ۴۱۱-۴۱۲؛ تاریخ خلفای فاطمی، صفحه ۳۷.
۳۳. تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، ص ۲۱۲ تا ۲۱۶ (فرقه اسماعیلیه) صفحات ۹۴ و ۱۳۸-۱۴۲.

۳۴. فرقه اسماعیلیه، صفحات ۵۳-۵۴.
۳۵. دیوان، به ترتیب: ۱۹/۲۵۱، ۳۱/۱۵۰، ۵۱/۱۹.
۳۶. دیوان، ۵۰/۲۵۰، ۶۶ تا ۶۸، ۲۸/۳۱۸.
۳۷. دیوان، ۴۵/۱۰۵، به بعد، ۱۷۹ و ۱۸۰/۱۸-۱۸.
۳۸. دیوان، ۲۵/۲۱۰، ۳۶/۴۲۳-۳۹، ۴۶/۴۹۷-۴۳.
۳۹. دیوان، ۱۴/۲۷۶-۳۰، ۳۱۵-۳۱۳/۳۵-۵۵، ۱۹/۳۲۳-۱۸، ۴۸/۵۰۵-۳۷.
۴۰. دیوان، ۱۲۹ تا ۱۳۰، ۱۸۴ تا ۱۸۶.
۴۱. دیوان، ۵۳/۶.
۴۲. دیوان، ۴۸/۳۴۹.
۴۳. دیوان، ۵۳۶ تا ۵۴۰.
۴۴. دیوان، ۲۶/۳۳۵.
۴۵. کلیات سعدی، تصحیح: محمدعلی فروغی، کتابفروشی علمی، سال ۱۳۲۸، صفحات ۴۸۶-۴۸۷.
۴۶. تاریخ سیستان، به تصحیح: ملک الشعراء بهار، کتابفروشی خاور، سال ۱۳۱۴، صفحات ۲۶۷-۲۶۸.
- ۴۷ و ۴۸. تاریخ ادبیات در ایران، به ترتیب صفحات ۱۸۴ و ۱۸۶.
۴۹. نگارنده این سطور نمی‌تواند در این مورد نیز با آقای میخائیل. ای. زند موافق باشد که اظهار نظر کرده‌اند ناصر خسرو «آگاهانه استعداد خود را در خدمت عوام‌فریبی درآورد و در کشور مبلغ ارشد حکومتی بیگانه شد که...»، نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، صفحه ۶۴.